

روزنامه‌ها  
با من روزها  
پرن کبری



نشر مرکز

## فهرست

۷	..... سپرده به زمین
۱۳	..... استخری پر از کابوس
۲۱	..... روز اسبریزی
۲۹	..... تاریکی در پوتین
۳۵	..... شب سهراب‌کشان
۴۷	..... چشمهای دکمه‌ای من...
۵۱	..... مرا بفرستید به تونل
۵۹	..... خاطرات پاره‌پاره دیروز
۶۹	..... سه‌شنبه خیس
۷۹	..... گیاهی در قرنطینه

## سپرده به زمین

طاهر آوازش را در حمام تمام کرد و به صدای آب گوش داد. آب را نگاه کرد که از پوست آویزان بازوهای لاغرش با دانه‌های تند پایین می‌رفت. بوی صابون از موهایش می‌ریخت. هوای مه‌شده‌ای دور سر پیرمرد می‌پیچید. آب طاهر را بغل کرده بود. وقتی که حوله را روی شانه‌هایش انداخت احساس کرد کمی از پیری تنش به آن حوله بلند و سرخ چسبیده است و واریس پاهایش اصلاً درد نمی‌کند. صورتش را هم در حوله فرو برد و آنقدر کنار در حمام ایستاد تا بالاخره سردش شد. خودش را به آینه اتاق رساند و دید که بله، واقعاً پیر شده است.

در آینه، گوشه‌ای از سفره صبحانه، کنار نیمرخ ملیحه بود. سماور با سروصدا در اتاق و بی‌صدا در آینه می‌جوشید و با همین‌ها، طاهر و تصویرش در آینه، هر دو با هم گرم می‌شدند.

ملیحه گفت: بین پنجره باز نباشه، می‌چای‌ها!

جمعه، پشت پنجره بود. با همان شباهت باور نکردنی‌ش به تمام جمعه‌های زمستان. یکی از سیمهای برق زیر سیاهی پرنده‌ها، شکم کرده بود. پرده‌اتاق ایستاده بود و بخاری هیزمی با صدای گنجشک می‌سوخت.

طاهر کنار سفره نشست و رادیو را روشن کرد (... با یازده درجه زیر صفر، سردترین نقطه کشور)، استکان چای را برداشت. ملیحه صورتش را به طرف پنجره برگرداند و گفت: «گوش کن، انگار پرون خبری شده؟»

اتاق آنها، بالکنی رو به تنها خیابان سنگفرش دهکده داشت که صدای

آنها پیاده به طرف پل رفتند. عده‌ای روی پل ایستاده بودند و پایین را نگاه می‌کردند. سروصدای مردم کمتر از تعداد آنها بود. باد توت‌پزان به طرف درختان توت می‌رفت. چند پسر جوان روی لبه پل نشسته بودند و پاهایشان به طرف صدای آب، آویزان بود. ژاندارمها دور یک جیب حلقه زده بودند. تا ملیحه و طاهر به پل برسند آنها جسد را توی جیب گذاشتند و رفتند.

ملیحه از دختر جوانی پرسید: کی بود نه؟

— دختر گفت: نفهمیدم.

— ملیحه: جوون بود؟

— دختر گفت: نفهمیدم.

— ملیحه: نتونستی ببینی؟

دختر جوان، خودش را از ملیحه دور کرد و مردی که به نرده پل تکیه داده بود گفت: من دیدمش، باد کرده بود، سیاه شده بود، به بچه بود مادر، کوچولو بود.

طاهر، بازوی ملیحه را گرفت. پل و آن مرد و رودخانه دور زدند و از چشمهای ملیحه رفتند. از جیب فقط یک مشت خاک دیده می‌شد که به طرف دهکده می‌رفت.

— اون مرد به من گفت مادر، شنیدی طاهر؟ به من گفت...

آفتاب پایین آمده بود، مثلث کوچکی از پشت پیراهن طاهر خیس عرق بود. ملیحه گفت: حالا اون بچه را کجا می‌برن؟ کشته بودنش؟ شاید هم رفته بود آب‌بازی که یهو...

باد توت‌پزان بی‌آنکه درخت توتی پیدا کرده باشد برگشته بود و چادر را روی سینه ملیحه تکان می‌داد.

ملیحه گفت: نفهمیدیم چند سالشه! دستمو بگیر طاهر.

طاهر گفت: می‌خوای یه دقه بنشینیم؟

— کاش یکی از درختها پسر طاهر بود (ملیحه فکر می‌کرد)

گفت: از یکی پرس کجا بردنش؟

طاهر گفت: حتماً ژاندارم‌ری، درمانگاه...

قطار هفته‌ای دو بار از آن بالا می‌آمد، از پنجره می‌گذشت و روی تکه شکسته‌ای از گچ‌بریهای سقف تمام می‌شد. روزهایی که طاهر دل و دماغ نداشت که روزنامه‌های قدیمی را بخواند و بوی کاغذ کهنه حالش را به هم می‌زد و ملیحه دست و دلش نمی‌رفت که از لای دندانهای مصنوعی آواز فراموش شده‌ای از «قمر» را بخواند، آنها به بالکن می‌رفتند تا به صدای قطاری که هرگز دیده نمی‌شد گوش کنند.

— با تو هستم طاهر، ببین بیرون چه خبره؟

طاهر استکان را روی سفره گذاشت و با دهان پر از نان و پنیر خیس به بالکن رفت. عده‌ای به طرف ته خیابان می‌دویدند.

ملیحه گفت: چی شده؟

این طرف و آن طرف شصت سالگی‌ش بود. لاغر. لبهایش خمیدگی گریه را داشت. دیگر نمی‌توانست آخرین بند انداختن صورتش را به یاد آورد.

طاهر گفت: نمی‌دانم.

ملیحه گفت: نکنه باز هم یه جسد؟ ... حتماً باز هم یه جسد پیدا کردن. حتی اگر ملیحه نمی‌گفت (باز هم یه جسد...) آنها صبحانه را با به خاطر آوردن یک روز چسبنده تابستان می‌خوردند و به خاطر انتخاب یک اسم با هم بگو مگو می‌کردند. روزی که آفتاب از مرز خراسان گذشته، روی گنبد قابوس کمی ایستاده و از آنجا به دهکده آمده بود تا صبحی شیری رنگ را روی طناب رخت ملیحه پهن کند...

طاهر در رختخوابی پر از آفتاب یکشنبه با همان موسیقی هر روزه صدای پای ملیحه از خواب بیدار شد. کم مانده بود که در چوبی با دستهای ملیحه باز شود که شد. پیش از آنکه ملیحه نان را روی سفره پهن کند گفت: پاشو طاهر، پاشو.

طاهر گفت: چی شده؟

ملیحه گفت: توی نانوايي می‌گن یه جسد افتاده زیر پل.

طاهر گفت: یه چی؟

ملیحه گفت: یه مرده... همه دارن میرن مرده تماشا، پاشو دیگه.